

قناعت



محمد تقی صرفی پور



بعد از حمد و سپاس خداوند حکیم و درود و صلوات بر سرور انبیاء حضرت محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

یکی از ارزشهای مهم اخلاقی که در سعادت انسان نقش مهمی دارد قانع بودن است. آدمی که قانع است دنیا طلب نمیشود. برای بدست آوردن ثروت به گناه و خلاف، آلوده نمی شود. در قابل دیگران خود را کوچک نمی کند. پاچه خواری دیگران را نمی کند! از خدا درخواست ثروت نمی کند! فکرش مشغول مال دنیا نمیشود و...

امید است همه ما قانع باشیم!

زمستان 1401- کرمانشاه

قناعت ثروتی عظیم

از صفاتی که سبب موفقیت انسان در زندگی خود مخصوصاً زندگی مادی می شود و از ذلت و خواری و تملق گویی دیگران جلوگیری می نماید قناعت است یعنی اکتفا کردن به ضروریات زندگی و دوری از آرزوهای طول و دراز و رنگارنگ مادی.

خداوند در قرآن می فرماید:

((للفقراء الذين احصرو في سبيل الله لا يستطيعون ضربا في الارض يحسبهم الحاهل اغنياء من التعفف تعرفهم بسيماهم لا يسئلون الناس الحافا))

برای بینوایانی که در راه خدا دچار تنگی شده که نمی توانند در زمین مهاجرت کنند و افراد بی اطلاع فکر می نمایند آنان ثروتمند هستند بخاطر عفتی که در صورتشان است و از مردم کمک نخواهند.

قال رسول الله(ص):

((عز من قنع و ذل من طمع))

در قناعت عزت و در طمع ذلت است.

عزت ز قناعتست و خواری ز طلب

با عزت خود بساز و خواری مطلب

کس از درخت طمع برنخورد

که آمد برین در که برسر نخورد.

امام صادق (ع) فرمود: هر که با معاش اندک خدا را ضی گردد خدا هم به عمل اندک او راضی شود.

علی (ع) فرمود: اگر از دنیا بقدر کفایت خواهی اندک و سبکتر چیز دنیا کفایت کند و اگر به قدر کفایت نخواهی هر چه در دنیاست کفایت نباشد.

پیامبر (ص) فرمود: هیچ توانگر و درویشی نیست جز اینکه فردای قیامت آرزو کند ای کاش در عالم دنیا بقدر قوت روزانه اکتفا کرده بودم.

از حضرت باقر (ع) است که فرمود: پرهیز از اینکه چشم بمافوق خود بگشائی . کافیت بدستوری که خدا به پیامبر (ص) داده است توجه کنی که در قرآن فرمود:

((و لا تعجبک اموالهم و لا اولادهم))

مال و فرزندان ایشان تو را بشگفت نیاورد.

و نیز فرموده است:

((لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجنا منهم زهره الحیوه الدنیا))

دیدگان خود را به زر و زیور دنیائی که بمردم کافر داده ام مگشای. پس هرگاه یکی از این امور برای تو پیش آمد از زندگانی رسول خدا (ص) یاد کن که اگر دسترسی پیدا می کرد خوراکش نان جویی بود و شیرینیش خرما و آتشگیره اش شاخه درخت خرما بود.

سعدی:

کور یار سالاری در افتاد از ستور آن شنید ستم که در صحرای

یا قناعت پر کند یا خاک گور گفت چشم تنگ دنیا دار را

کفاف در زندگی:

از نوفلی نقل شده که امام سجاد(ع) فرمود: رسول خدا(ص) به شتربانی در بیابان رسید و مقداری شیر از او خواستند در پاسخ گفت آنچه در سینه شتران است اختصاص به صبحانه اهل قبیله دارد و آنچه در ظرف دوشیده ایم شامگاه از آن استفاده می کنیم.

آنجناب دعا کردند:

خداوندا مال و فرزندان این مرد را زیاد کن. از او گذشته در راه ساربان دیگری برخورد لذا از او هم درخواست شیر کردند ساربان سیه شتران را دوشیده محتوی ظرفهای خود را در میان ظرفهای پیامبر(ص) ریخت و یک گوسفند نیز اضافه بر شیر تقدیم نموده عرضکرد فعلا همین مقدار پیش من بود چنانچه اجازه بدهید بیش از این تهیه و تقدیم کنم. پیامبر(ص) دستهای خود را بلند کرده گفتند خداوندا به اندازه کفایت به این ساربان عنایت کن. همراهان عرضکردند یا رسول الله آنکه درخواست شما را اجابت نکرد دعائی کردی که ما همه آن دعا را دوست داریم ولی برای این ساربان که حاجت شما را برآورد از خداوند چیزی خواستید که ما دوست نداریم. فرمود:

((ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی اللهم ارزق محمد و آل محمد الکفاف))

چیزی کم ولی کافر باشد بهتر است از چیزی که زیاد ولی انسان را از خدا مشغول کند.

رسول خدا(ص) توانگر آن نیست که با فراوانی مال آبروی خود را حفظ کند بلکه توانگر کسی است که نفسش بی نیاز باشد.

و همچنین فرمود: اگر آنچه نزد توست تو را کفایت می کند پس طلب نکن آنچه تو را به طغیان و می دارد.

در توراه آمده: ای فرزند هر طور می خواهی بکن چون هر نوع عمل می کنی بهمان نحو هم پاداش می بینی هر کس به روزی کم خداوند راضی باشد خداوند هم عمل او را قبول می کند و هر کس به مال حلال کم قانع باشد خداوند رنج او را کم می کند و به کسب او برکت می دهد و آن شخص را از جزو بندگان فاجر خارج میکند.

از علی (ع) درباره تفسیر آیه :

((فلنحینه حیاة طیه))

بر هر مرد و زنی که شایسته انجام دهند زندگی زیبائی عنایت می کنیم.

سؤال کردند حضرت فرمود: زندگی زیبا قناعت است.

نخورد مرد با قناعت غم

گر پر از غم شود همه عالم

پر کند باز هم ز خاک نیاز

خنک آن عاقلی که دیده از

داستانی از عمرو مرد فقیر:

آورده اند که در زمان خلافت عمر جوانی برای نماز به مسجد آمده و چون سلام نماز را می داد فوراً برخواست می رفت و همیشه به اینصورت نماز می خواند روزی چون سلام نماز را داده و خواست برود عمر بانک بر او زد که چرا ادب نگاه نداشته و بعد از نماز به دعاها و ذکرهای وارد شده نمی پردازی و فوراً بلند شده می روی جوان گریان شده گفت ای پس خطاب بانک بر شکستگان می زنی تو چه می دانی که حال بیچارگان چگونه می گذرد . عمر گفت ای جوان مرا از حال خود خبر ده گفت فقیری ما به آنحال رسیده که من و عیالم یک لباس داریم و هر دو یک پیراهن. اگر او می پوشد من لباس ندارم و اگر من می پوشم او را نیست هر روز بامداد من می پوشم و به مسجد آمده نماز می خوانم و زود می روم و لباس را به او می دهم تا او نماز بخواند. حاضران از حال او بگریه آمدند عمر از بیت المال هشتاد درهم نقره آورد و گفت ای جوان این درهمها را بردار و صرف خود و عیال نما.

چون آن درهمها را برداشت بمنزل رفتع حال را به زنش گفت. زن گفت : ای بی همت چرا حال خود با عمر گفתי و سر ما را آشکار کردی و درویشی بمال دنیا بفروختی و عزت و جلال حق تعالی که اگر این پول را پس ندهی یک روز دیگر با تو نباشم من سختی دنیا را به این خاطر اختیار کردم که بدولت قبول آخرت باز نمانم.

جوان رفت و پولها را پس داد و برگشت موقع شب عیالش برخواست و رکعتی چند نماز گذارد و به شوهرش گفت: برخیز و وضو بگیر سپس زن به شوهرش گفت ای مرد مرا با فقیری خود خوش بود و تا الان هیچکس از حال ما آگاه نبود اکنون چون آشکار شد من پیش از این دنیا و زندگی کردن نمی خواهم از خدا میخوام که روح مرا قبض کند تو نیز موافقت می کنی گفت: می کنم. پس هر دو به سجده افتادند و ساعتی با حق در مناجات بودند پس جان به حق تسلیم کردند.

عدی بن حاتم حضرت علی(ع) را دید که در برابرش کاسه ای آب و پاره ای نان جو و نمک نهاده اند گفت ای امیر مؤمنان این روا نیست که روز را گرسنه و مشغول کار و کوشش به سربری و شب را بیدار و درگیر با رنجها به روز آری و سپس افطارت این باشد. علی(ع)

گفت: نفس خود را به قناعت عادت ده و گرنه بیش از آنچه برای او بسنده باشد از تو طلب خواهد کرد.

حضرت ادم اگر قانع بود اخراج نمیشد...

دو برادر نزد داود برا قضاوت...

تیمور و هیتلر و صدام...

پیامبر و شتربان...

قناعت: عز من قنع..

کلید گنج های زمین...

پیامبر چرا از، فاطمه ناراحت...

پول آورد به علامه گفت خانه بخرید..

ابراهیم ادهم پادشاه بود..

. بچه فقیر به بچه پولدار گفت از، حلوائت بده...

ریشه لذات دنیا ذهفت چیز است....

هرچقدر ثروت کمتر باشد قیامت اسان تر است...

دیدند پیامبر ناراحت است ولی فردا خوشحال است.....

عبای گرانقیمت برای میرزای شیرازی آوردند... برا ریاست پتچه خواری...

. پادشاه به عابد گفت چیزی، از، من بخواه گفت برو کنار تا افتاب بیاید...

فتحلی شاه اینهمه زن داشت ولی....

فرشته ها می‌خندند از، روستایی....

علمای ما قانع بودند... میرزا و عبا....

غذای ایه الله حایری...

عیسی و مرد حریص...

...گدا و چند کارت بانکی

:::از جمله:صراط مستقیم همان قناعت...

علی بن مهزیار وقتی خدمت امام رسید...

مبل دست دو و رهبری

ویژگی های افراد قانع:

اسراف نمی کنند

روزی کارگران امام رضا(ع) می خوردند، ولی هنوز آن را به طور کامل نخورده، به گوشه ای می انداختند. امام با ناراحتی فرمود: سبحان الله، اگر شما به این میوه ها نیاز ندارید، افراد دیگری هستند که محتاج آن باشند.

چرا میوه ها را دور می ریزید؟ مقداری را که به آن نیاز ندارید، به نیازمندان بدهید.

(همان، ص 102)

حرص و طمع را به دل و جان خود راه نمی دهند و در پی کسب مال بیشتر، به این در و آن در -2- نمی زنند.

روزی عثمان (خلیفه سوم) دویست دینار برای ابوذر فرستاد و گفت: به او سلام برسانید و بگویید: این پول را صرف احتیاجات خود کند و از حلال بودن آن مطمئن باشد. زیرا از مال شخصی خودم است. و به حرام آمیخته نشده است.

ابوذر پاسخ داد: من به چنین مالی احتیاج ندارم، چون اکنون بی نیازترین مردم هستم. پرسیدند: در خانه تو که چیزی نمی بینم. جواب داد: زیر این پارچه دو قرص نان جوین است.

که همان مقدار فعلا برایم کافی است و به این پول نیاز ندارم، آن را برگردانید. (هزار و یک حکایت

(اخلاقی، محمدحسین محمدی ص 239

وقت و عمر گرانمایه خود را به خاطر افزایش ثروت در دنیا، تلف نمی کنند. روزی پیامبر (ص) از 3-

اصحاب خود پرسیدند: کدام یک از شما مال وارث خود را بیش از مال خود دوست دارد؟ پاسخ

دادند: یا رسول الله، هیچ کدام از ما چنین فکر

نمی کنیم.

حضرت فرمود: اتفاقاً همه شما چنین هستید. آدمی همیشه می گوید: مال من، مال من، مال من، در

حالی که ما تو، همان مقداری است که هزینه و مصرف کردی. و اگر چیزی در راه خدا انفاق

کردی، آن را برای خود پس انداز جاودانه می نمایی، و اضافه بر آن (مصرف و انفاق) هر مقدار که

باقی می ماند، مال وارث است و شما در واقع آن را بسیار دوست می دارید. (امالی شیخ صدوق ج 2

ص 133)

جان و دل خود و خانواده اش را از دل بستگی و وابستگی به دنیا، رها می سازد و به آزادگی معنوی 4-

دست پیدا می کند.

در حدیث آمده است که، هر کس صبح کند و بیشتر دل مشغولی و فکر او دنیا باشد، او را هیچ گونه

راهی نزد خدا نیست و خداوند دل او را به چهار خصلت و بیماری روحی دچار می کند: غم و اندوه

بی پایان، گرفتاری و مشکلات فراوان، احتیاجات جدیدی که هرگز رفع نمی شود، آرزوهای درازی

(که تمامی ندارد. (در محضر مجتهدی، احمد مجتهدی، ج 2 ص 154

سوی دنیا بنگر و احوال آن

و آن غم و اندوه مالا مال آن

هر که را بینی گرفتار غمی است

روز در اندوه و شب در ماتمی است

(مثنوی طاق‌دیس، احمد نراقی ص 43)

با انتخاب این شیوه از زندگی، انگیزه پیدا می‌کند که بخشی از دارایی و پس‌اندازش را در راه خدا -5
به نیازمندان و طبقه ضعیف درآمدی، انفاق نماید و نام خود را در روز قیامت، در ردیف سخاوتمندان
و ایثارگران ثبت و ضبط کند.....

دنیا طلبان مستند....

رجبعلی خیاط دو تان خورد—

:

.خود و خانواده را به حوزه قرض گرفتن و مشکلات ناشی از آن نمی‌اندازند -

عزت نفس و آبروی خود را در میان سایر اقشار جامعه حفظ می‌کند. به قول معروف صورت خود -2
را با سیلی سرخ نگه می‌دارد

در حدیث داریم که انسان‌های قانع به عزت دست می‌یابند و مردمان طمع‌کار و حریص به وادی ذلت
(و خواری می‌رسند. (معراج السعاده، ملا احمد نراقی، ص 331

اجازه مادر

:به این داستان واقعی و زیبا توجه کنیم

نقل می کند، ملامقصود علی، جد مرحوم مجلسی تصمیم می گیرد مسافرت برود. لذا دو پسر خود را به نام محمدتقی (پدر محمدباقر مجلسی) و محمدصادق برای ادامه تحصیل به محضر عالم ربانی، ملاعبدالله شوشتری می آورد

روزی ملاعبدالله مبلغ سه تومان (آن روزگار) به مناسبت یکی از اعیاد دینی به محمدتقی داد و گفت: آن را در ضروریات زندگی خرج کنید. محمدتقی گفت: بدون اجازه مادرمان قبول نمی کنیم

بچه ها موضوع را با مادر در میان گذاشتند. مادر گفت: راه امرار معاش پدر شما از دکانی است که ملک اوست و درآمد آن چهارده غاز (واحد کوچکی از پول آن روز) است. و ما زندگی خود را در اندازه قناعت با این مبلغ عادت داده ایم

اگر آن عیدی را بگیرید، زندگی مان وسعت پیدا می کند و بعد از آن که پول تمام شد، دچار زحمت می شویم. و آن وقت باید منت این و آن را بکشیم و به دنبال از دست دادن آن قناعت و صرفه جویی که قبلا داشتیم، از زندگی فعلی خود ناراضی خواهیم شد. استاد بعد از شنیدن پاسخ مادر، از درایت و دوراندیشی آن بانوی صالح، تمجید کرد و در حقشان دعا نمود. خداوند دعای او را مستجاب کرد و این سلسله جلیل القدر را از صالحان و حامیان دین قرار داد. (اسلام مجسم، آیت الله نوری همدانی، ص 515)

قناعت کن ای نفس بر اندکی

(که سلطان و درویش بینی یکی (سعدی)

چه کسی ثروتمندتر است؟

حضرت موسی (ع) از خداوند پرسید که کدام یک از بندگان تو از همه غنی تر و ثروتمندتر است؟

خدا فرمود: هر بنده ای که قانع تر باشد، او ثروتمندتر است

علی(ع) فرمود: «ای فرزند آدم، اگر از دنیا آن قدر می خواهی که تو را کافی باشد، اندک چیزی از آن، به طور قطع تو را سیر خواهد کرد

و اگر زیادتیر از حد کفایت می خواهی، مسلم بدان که همه آنچه در دنیا هست، هرگز تو را سیر نکرده و کفایت زندگی ات را نیز نخواهد کرد

کاسه چشم حریصان پر نشد

تا صدف قانع نشد پر در نشد

معراج السعادة، همان ص 331).....)

از جمله بهترین راه ها برای تقویت قناعت، تفکر در علت جمع آوری مال و ثروت و آفت های دنیوی است که امکان دارد، برای آن مال اتفاق بیفتد؛ به اینکه آدمی بیندیشد، حرص در جمع آوری مال، زیادتیر از قدر ضرورت برای چیست؟ اگر برای اولاد ذخیره می کند، بداند که خدای او و خدای اولاد او یکی است و آن خدایی که به او روزی داده، به اولاد او نیز خواهد داد. اندکی به اطراف نظر کند؛ اگر برای خودش جمع آوری می کند، اولاً مقدار عمری را که قرار است زندگی کند، معین نماید و [به اندازه آن جمع کند و فکر کند، آیا وقتی هست که او نیز سیر شود.] ۱

..... ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم *** با پادشه بگوی که روزی مقدر است

حرص و طمع:

در مقابل قناعت، حرص و طمع قرار دارد. بدا به حال کسی که حریص باشد. او با هیچ ثروتی سیر نمیشود و همواره دنبال بیشتر کردن مال خود می باشد تا زمانی که از دنیا برود!

پیامبر (ص) فرمود: اگر برای بنی آدم دو رودخانه از طلا باشد باز هم قرار نگرفته در طلب رودخانه سوم است. علی (ع) درباره این صفت رذیله می فرماید: طمع راهی است که بازگشت ندارد و ضامنی است بی وفا چه بسا نوشنده ای که قبل از سیر آب شدن لویش را گرفته است. هر چیزی که عظمت آن زیادتیر باشد و برای بدست آوردن آن بیشتر مبارزه شود برای از دست رفتنش مصیبت شدیدتر است.

نتیجه حرص و دنیا طلبی :

آمده است که حضرت عیسی (ع) به همراه مری سیاحت می کرد پس از مدتی راه رفتن گرسنه شدند. بدهکده ای رسیدند. عیسی به آن مرد گفت برو نانی تهیه کن و خود مشغول نماز شد. آن مرد رفته سه گرده نان تهیه کرد و بازگشت. مقداری صبر کرد تا نماز حضرت عیسی پایان پذیرد چون کمی طول کشید یک گرده را خورد. حضرت عیسی آمده پرسید گرده سوم چه شد گفت همین دو گرده بود. پس از آن مقداری دیگری راه پیموده به دسته

آهوئی بر خوردند حضرت عیسی یکی از آنها را پیش خواند و آنرا ذبح کرده و پخته خوردند بعد از خوردن حضرت عیسی فرمود:

قم باذن الله آهو حرکت کرده و زنده شد آن مرد تعجب کرده زبان بکلمه سبحان الله جاری کرد. عیسی گفت تو را سوگند می دهم بحق آن کسی که این نشانه قدرت را برای تو آشکار کرد بگو نان سوم چه شد باز جواب داد دو گرده بیشتر نبود. دو مرتبه براه افتاد نزدیک دهکده بزرگی رسیدند در آنجا سه خشت طلا افتاده بود رفیق عیسی گفت اینجا ثروت و مال زیادی است آنجناب فرمود: آری یک خشت از تو و یکی از آن من و خشت سوم را اختصاص می دهم به کسی که نان سوم را برداشته . مرد حریص گفت من نان سوم را خوردم عیسی از او جدا گردیده گفت هر سه خشت مال تو باشد آن مرد کنار خشتهای نشسته و بفکر برداشتن و بردن آنها بود. سه نفر از آنجا عبور نمودند او را با سه خشت طلا دیدند. همسفر عیسی را کشته و طلاها را برداشتند. چون گرسنه بودند قرار بر این گذاشته یکی از آن سه نفر از دهکده مجاور نانی تهیه کند تا بخورد.

شخصیکه برای نان آوردن رفت با خود گفت نانها را مسموم کنم تا آندو پس از خوردن بمیرند. دو نفر دیگر نیز هم عهد شدند که رفیق خود را پس از برگشتن بکشند. هنگامیکه آن مرد نان را آورد آندو نفر او را کشته و خود با خاطری آسوده بخوردن نانها مشغول شدند چیزی نگذشت که آنها هم برفیق خود ملحق گشتند . حضرت عیسی در مراجعت چهار نفر را بر سر همان سه خشت مرده دید گفت اینجور دنیا با اهلش معامله می نماید.

امام ششم فرمود: اگر رزق را خدا قسمت بندی کرده پس حرص برای چیست؟

پیامبر فرمود:

((عز من قنع و ذل من طمع))

کسیکه قناعت داشت عزیز بوده و هر که طمع کرد ذلیل می شود.

عزت زقناعتست و خواری زطلب

با عزت خود بساز و خواری مطلب

کس از درخت طمع بر نخورد

که آمد برین در که سر نخورد

امام ششم فرمود: زمانیکه حضرت نوح از کشتی پیاده شد ابلیس بنزد او آمده و گفت تو از همه بیشتر بر من منت داری زیرا بر این فاسقین نفرین کردی و کار مرا راحت نمودی آیا نمیخواهی دو چیز بتو بیاموزم ، پرهیز از حسد زیرا با من آنچه باید بکند کرد و پرهیز از حرص پس آنچه باید با آدم بکند کرد.

هفت آفت حرص:

پیامبر (ص) فرمود: آدم حریص بین 7 آفت گرفتار است فکری که به بدنش ضرر زده و نفعی برای او ندارد و اندوهی که پایان ندارد و سختی و رنجی که از آن راحت نمی شود مگر هنگام مرگ و البته در راحتی نیز در سخت ترین حالت است. و ترسی که عاقبت از آنچه که می ترسد در او می افتد و غمی که زندگی را بر او تلخ می کند و برای او فایده ای ندارد و حساب الهی که از عذابش خلاص نمی شود مگر با عفو الهی و عقابی که هیچ راه فرار و گریزی از او ندارد.

امام پنجم (ع) سؤال شد ذلترین ذلت ها چیست؟ فرمود حرص بر دنیا.

و همچنین فرمود: کسیکه پیش ثروتمندی رفته و برای ثروتش برای او تواضع کند دو ثلث دینش رفته است.

برتری تحمل گرسنگی، از ذلت در برابر دیگران:

از شخصی بنام سلطان محمد که شغلش خیاطی و تهی دست بوده نقل شده که شبی بخاطر برهنگی بچه هایم و نزدیکی ایام عید و پریشانی و فلاکت خودم گریه زیادی کردم و به مولا علی (ع) خطاب کردم آقا تو شاه مردانی و

سقاوتمند روزگاری گرفتاریهای مرا می بینی چون خوابیدم دیدم که از دروازه عیدگاه قندهار بیرون رفتم . باغی بزرگ دیدم که قلعه اش طلا و نقره بود. دری داشت که چندین نفر نزد آن ایستاده بودند.

نزدیک آنها رفتم پرسیدم این باغ کیست گفتند از حضرت علی (ع) است التماس کردم که بگذارند داخل شده و بحضور آن حضرت برسم. گفتند فعلا رسول خدا(ص) تشریف دارند. بعد اجازه دادند بخود گفتم اول خدمت رسول خدا می رسم و از ایشان سفارش می گیرم چون به خدمتش رسیدم از پریشانی خود شکایت کردم فرمود: پیش آقای خود ابوالحسن(ع) برو عرض کردم حواله ای مرحمت فرمائید حضرت خطی بمن دادند دو نفر را هم همراه فرستادند چون خدمت حضرت ابا الحسن رسیدم فرمود: سلطان محمد کجا بودی گفتم از پریشانی روزگار بشما پناه آورده ام و حواله از رسول خدا دارم پس آنحضرت حواله را گرفت و خواند و بمن نظر تندی فرمود و بازویم را بفشار گرفت و نزد دیوار باغ آورد اشاره فرمود شکافته شد دالان تاریک و طولانی نمایان شد و مرا همراه برد سخت ترسناک شدم اشاره دیگری کرد روشنائی ظاهر شد پس دری نمایان شد و بوی گندی بمشامم رسید با شدت بمن فرمود داخل شو و هر چه می خواهی بردار داخل شدم دیدم خرابه ایست پر از لاشه مردار حضرت بتندی فرمود زود برار از ترس مولا دست دراز کردم پای قورباغه مرده ای بدستم آمد برداشتم فرمود: برداشتی عرض کردم بلی . فرمود: بیا در برگشتن دالان روشن بود در وسط رالان دو دیگ پر آب روی اجاق خاموش مانده بود فرمود سلطان محمد چیزیکه در دست داری در اب بزن و بیرون بیاور چون آنرا در آب زدم دیدم طلا شده است حضرت بمن نگریست لکن خشمش اندک بود و فرمود سلطان محمد بای تو صلاح نیست. محبت مرا می خواهی یا این طلا را عرض کردم محبت شما را فرمود پس آنرا در خدابه انداز بمجرد انداختن از خواب بیدار شدم . بوی خوشی بمشامم رسید خوشحال بودم که از امتحان بیرون آمدم پس از این واقعه گرفتاریم برطرف شده و وضع فرزندان مرتب گردید.

علی (ع) فرمود: گرسنگی بهتر از ذلت خضوع در مقابل دیگران است.

و باز فرمود: ذلت و پستی و شقاوت در طمع و حرص است.

و از امام یازدهم روایت است که فرمود: کسیکه از روی مردم خجالت نمی کشد از خدا هم حیا نمی کند.

هنگامیکه عبدالله بن عامر والی عراق گردید دو نفر که سابقه رفاقت با او داشتند یکی از انصار و دیگر ثقفی برای استفاده از مقام و موقعیت او بسویش حرکت کردند. در بین راه مرد انصاری از مسافتی منصرف شد و بمحل خود بازگشت گفت کسیکه عبدالله بن عامر را والی عراق کرده توانا است بمن هم روزی عنایت کند.

مرد ثقفی بعراق آمد عبدالله بن عامر احوال رفیق انصاری را از او پرسید ثقفی گفت او از بین راه بازگشت. عبدالله دستور داد بمرد ثقفی از این پیش آمد تعجب کرده شعری به این مضمون سرود. قسم بخدا حرص و آز شخص حریص فایده ای در زیاد کردن روزی ندارد و نه قناعت مرد پارسا ضرر بروزی می رساند.

خداوند به حضرت موسی(ع) وحی نمود که یا موسی می دانی چرا احمق را روزی می دهم عرضکرد نه فرمود تا عاقل بداند که طلب رزق به حيله و زرنگی نیست.

علت توبه ابراهیم ادهم:

در سبب توبه ابراهیم ادهم بعضی می گویند: روزی از پنجره قصر خود تماشا می کرد مرد فقیری را دید که در سایه قصر او نشسته کهنه انبانی با خود دارد یک نان از انبان بیرون آورد و خورد و بروی آن آبی نیز آشامید پس از آن راحت خوابید ابراهیم با مشاهده این حال از خواب غفلت بیدار شد با خود گفت هر گاه نفس انسان به این مقدار غذا قناعت کند و با کمال راحتی آرامش پیدا نماید من این پیریه های مادی را برای چه می خواهم که جز درد و رنج و اندوه هنگام مرگ نتیجه ای ندارد. پس با همین اندیشه دست از سلطنت و مملکت شسته از باغ خارج شد.

نقل کرده اند. روزی خواست داخل حمامی شود صاحب حمام چون لباسهای کهنه و ژنده او را دید با خود خیال کرد دستش از مال دنیا تهی است اجازه ورود به حمام نداد ابراهیم گفت بسیار در شکفتم کسی را که بدون پول بحمامی راه ندهند چگونه عمل و اطاعت داخل بهشت نمایند.

قناعت در سیره اهل بیت علیهم السلام:

نوشته اند: در روزی گرم که آفتاب به گرمی می تابید «ابونیزر» مشغول بیل زدن زمین مزرعه بود. از دور مولای خود امیرالمؤمنین (ع) را دید که به طرف او می آید بیلش را در زمین فرو کرد و به استقبال امام شتافت. امام روبه او کرد و فرمود: آیا طعامی برای خوردن داری؟ ابونیزر مقداری از کدوهایی که محصول همان مزرعه بود را در روغن سرخ کرده بود و نصف آن را خورده بود و مقداری از آن نیز در ته ظرف باقی مانده بود اما شرم داشت که بگوید این غذا هست. عرض کرد: چیزی هست اما شایستگی پذیرایی از شما را ندارد که بیاورم. مولا فرمود: هرچه هست بیاور، ابونیزر با شرمندگی غذای نیم خورده خود را پیش روی امام گذاشت. امام برخاست و کنار نهر آب رفت و دستهای خود را شست و مشغول خوردن غذا شد. اندکی از آن خورد سپس دوباره سرجوی آب رفت و چربی دستهای خود را با گل و آب شست. و آمد کنار ابونیزر نشست. سپس با دست به شکم خود اشاره کرد و فرمود: شکمی که با این غذای اندک پر می شود و قانع است،

هرگز شایسته نیست صاحب خود را به خاطر قانع نبودن به غذاهای ساده وارد آتش دوزخ کند، سپس امام بیل را برداشت و فرمود: می خواهد در ازای غذایی که ابونیزر به او داده است مقداری در مزرعه او کار کند^۱ این داستان کوتاه به خوبی اثبات کننده این مدعاست . که بسیاری از نیازهای غیر واقعی ارزش فانی شدن در زندگی دنیا را ندارد

روزی یکی از صحابه نزدیک پیامبر(ص) که خدمت ایشان نشسته بود نگاهی طولانی به وصله های پیراهن پیامبر اکرم(ص) کرد از گوشه قبای خود یک کیسه کوچک بیرون آورد و گفت: ای رسول خدا! با این دوازده درهم لباسی برای خود بخرید. این لباس دیگر خیلی فرسوده شده است. پیامبر اکرم(ص) رو کرد به امیرالمؤمنین(ع) و فرمود: این دوازده درهم را بگیر و برای من پیراهنی تهیه کن. امیرالمؤمنین(ع) کیسه را از مرد ستاند و برخاست تا به بازار برود. مدتی بعد با لباسی در دست نزد رسول خدا(ص) بازگشت و لباس را نشان پیامبر(ص) داد. پیامبر(ص) نگاهی به آن کرد و فرمود: این لباس اندکی گران است برو و بین اگر فروشنده آن حاضر است آن را پس بگیرد لباسی ارزانتر برایم بخر. امیرالمؤمنین(ع) به مغازه فروشنده بازگشت و فروشنده با کمال میل پذیرفت که لباس را پس بگیرد. امیرالمؤمنین(ع) پول را پس گرفت و خدمت پیامبر اکرم(ص) آمد و سپس هر دو با هم به بازار رفتند تا لباس ساده تر و ارزان تری خریداری کنند. در بین بازار حرکت می کردند که کنیزی را دیدند گوشه ای نشسته و گریه می کند. پیامبر(ص) نزدیک رفت و به او سلام کرد و پرسید: چرا گریه می کنی؟ کنیز ایستاد و اشکهایش را پاک کرد و پاسخ داد: اربابم به من 4 درهم داده تا از بازار چیزی بخرم، اما من سکه ها را

مستدرک الوسائل، ج 16، ص 330¹

گم کرده ام. اکنون نیز جرأت بازگشت به خانه را ندارم. رسول خدا(ص) به امیرالمؤمنین (ع) فرمود که 4 درهم از کیسه دوازده درهمی به او بدهد و به او فرمود: این 4 درهم را بگیر و هرچه قرار است بخری خریداری کن و به خانه ات بازگرد.

پیامبر اکرم(ص) خوشحال از اینکه توانسته بود انسانی را شاد کند خدا را شکر کرد و به راهش ادامه داد. جلوی مغازه ای ایستاد و داخل رفت و پیراهنی ارزان قیمت به بهای 4 درهم خریداری کرد و پوشید وقتی به سوی منزل باز می گشت در راه فردی را دید که سرش برهنه است و آفتاب بر آن می تابد در گوشه ای آن جامه تازه را بیرون آورد و به او داد و دوباره با امیرالمؤمنین(ع) به بازار بازگشت و جامه ای دیگر به 4 درهم خرید و آن را پوشید. در راه بازگشت دوباره همان کنیز را دیدند که گریه می کند. پیامبر(ص) از او پرسید: چرا به خانه ات بازنگشتی؟ عرض کرد: ای رسول خدا! مدت زیادی است که به بازار آمده ام و دیر کرده ام می ترسم به خاطر دیر کردنم مرا بزنند، پیامبر(ص) فرمود: بیا با هم برویم. خانه تان را به من نشان بده من میانجی می شوم که تو را تنبیه نکنند

هر سه به سوی خانه کنیز حرکت کردند. کوچه های مدینه را پشت سر گذاشتند، و کنیز ایستاد و گفت: همین خانه است، رسول خدا(ص) در را به صدا درآورد و بلند فرمود: سلام خدا بر شما اهل خانه باد. اما جوابی نشنید، بار دوم در زد و به اهل خانه سلام نمود. ولی بازهم جوابی نیامد

پیامبر(ص) برای بار سوم به اهل خانه سلام داد. مردی از خانه بیرون آمد و تعظیم نمود و پاسخ داد: سلام و درود خدا بر فرستاده خدا باد! پیامبر (ص) به او فرمود

چرا اول جواب ندادید! آیا صدای مرا نمی شنیدید؟

پاسخ داد: چرا یا رسول الله! صدای شما را می شنیدیم و همان ابتدا متوجه شدیم که شما هستید.

پیامبر(ص) با تعجب پرسید: پس چرا همان بار اول پاسخ ندادید؟ مرد گفت: دوست داشتم سلام شما را به خود مکرر بشنویم

پیامبر(ص) فرمود: این کنیز شما مدت زیادی است به بازار آمده و دیر کرده است. من اینجا آمده ام تا از شما درخواست کنم او را به خاطر دیر کردنش مورد مؤاخذه قرار ندهید.

مرد که علاقه بسیاری به رسول خدا(ص) داشت دست بر سینه نهاد و عرض کرد: از رسول خدا! به میمنت قدوم شما به درب منزل ما این کنیز از همین لحظه در راه خدا آزاد است

پیامبر(ص) تبسمی فرمود و از اینکه قناعت او در پوشیدن یک لباس سبب آزادی یک کنیز و پوشاندن یک برهنه شده بود احساس خرسندی کرد و دست به آسمان بلند کرد و فرمود: خدا را شکر! چه دوازده درهم با برکتی بود. دو برهنه را پوشانید و یک کنیز را در (راه خدا آزاد کرد)²

روزی جمعی از اصحاب، پیامبر اکرم(ص) را دیدند و دسته جمعی خدمت پیامبر(ص) رسیدند و به پیامبر(ص) سلام کردند. یکی از آنها به نمایندگی گفت: «ای رسول خدا! ما از شما خواسته ای داریم». پیامبر فرمود: «بگوئید! حاجتان چیست؟» گفتند: آخر حاجت ما

بحار الانوار، ج 16، ص 214،²

خیلی بزرگ است، حضرت فرمود: هر قدر هم که بزرگ باشد بگوئید بدانم چیست؟ گفتند: شما نزد خداوند ضمانت ما را بکنید که همگی از اهل بهشت شویم.

پیامبر(ص) سرش را به زیر افکند و اندکی تأمل کرد و در حال تفکر کمی خاکهای جلوی پایش را پس و پیش نمود و فرمود: من حاضر هستم که بهشت را برای شما ضمانت نمایم اما شرط آن این است که همواره به آن چه دارید قانع باشید و هرگز از کسی چیزی نخواهید.

پاسخ پیامبر(ص) آن قدر رسا و گویا بود که همگان ارزش قناعت را دانستند و بدون آنکه چیزی بگویند شرط پیامبر(ص) را پذیرفتند³

مردی از دور رسول خدا(ص) را مشغول صحبت با کسی دید و به سوی حضرت حرکت

کرد تا از ایشان درخواست چیزی بنماید، وقتی نزد پیامبر(ص) رسید دید پیامبر(ص)

مشغول گفتن این جمله با دوست خود است: هر که از ما چیزی بخواهد به او می دهیم اما

اگر قناعت پیشه خود سازد خدا او را بی نیاز خواهد ساخت. مرد با شنیدن این جمله از

گفتن خواسته خود صرف نظر کرد و بدون آن که خواسته خود را بیان کند بازگشت.

اندکی دور شد اما روز بعد دوباره نزد پیامبر(ص) آمد ولی باز هم بدون گفتن چیزی

بازگشت. روز سوم مشکلات مالی آن قدر به او فشار آورد که او را وادار نمود به

پیامبر(ص) خواسته خود را بگوید ولی در میان راه به ذهنش خطور کرد که برود و تیشه

ای به امانت بگیرد و هیزم بیابان را جمع کند و بفروشد. تیشه ای به امانت گرفت و به

³ بحارالانوار، ج 22، ص 129

صحرا رفت و مقداری هیزم جمع نمود و آن را به بازار برده و در مقابل نیم صاع جو آن را فروخت. به خانه بازگشت و آن را به همسرش داد تا با آن نانی درست کند. او این کار را چند روزی ادامه داد و توانست با فروش هیزم ها یک تبر بخرد. پس از آن به شکستن هیزم های بزرگ مشغول شد و توانست برای حمل آن دو شتر جوان و یک برده نیز بخرد. رفته رفته به کار خود تداوم بخشید تا آنجا که دیگر نیازی به کسی نداشت. روزی نزد پیامبر اکرم(ص) رفت و جریان را از نخست برای او تعریف نمود. پیامبر اکرم(ص) فرمود: به تو نگفتم هر که از ما چیزی بخواهد به او می دهیم ولی اگر قناعت پیشه خود سازد خدای او (را بی نیاز خواهد گردانید).^۴

روزی «ثعلبه» نزد پیامبر آمد و به پیامبر(ص) سلام کرد و مقابل ایشان نشست. گفت: ای رسول خدا! از پروردگار بخواه که به من ثروتی عنایت کند، پیامبر(ص) در صورت او نگریست و فرمود: ای ثعلبه! قناعت پیشه خود کن اگر مال کمی داشته باشی و شکر آن را به جای آوری و به همان قانع باشی بهتر است از ثروت زیادی که نتوانی از عهده شکرش به در آیی. ثعلبه سری تکان داد و اجازه خواست مرخص شود. از پیش پیامبر(ص) برخاست و آرام راه منزل خود را در پیش گرفت. چند روزی گذشت و دوباره نزد پیامبر(ص) آمد و همان خواسته را تکرار کرد، پیامبر(ص) که از پرسش دوباره او تعجب کرده بود به او فرمود: ای ثعلبه! مگر من الگو و سرمشق تو نیستم؟ آیا دوست نداری مانند پیامبر خدا باشی؟ به خدا سوگند اگر بخواهم کوههای زمین برای من تبدیل به طلا و نقره

^۴ بحار، ج 75، ص 108

می شود و هر جا بروم دنبال من می آیند ولی همان طوری که می بینی به آنچه دارم راضی و قانع هستم، ثعلبه سکوت کرد و چیزی نگفت پس از اندکی از جایش برخاست و خدا حافظی کرد و رفت. مدتی بعد برای بار سوم با همان قیافه نزد پیامبر اکرم (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا! اگر دعا کنید که خدا ثروتی به من بدهد من حتماً در راه خدا انفاق هم می کنم و به فقیران و مستمندان هم می دهم. پیامبر (ص) که دید ثعلبه دست بر دار نیست و از خواسته خود در نمی گذرد. با بی میلی به او نگریست و دست به دعا برداشت و عرض کرد: بار پروردگارا! به ثعلبه ثروتی مرحمت فرما! برق شادی در چشم ثعلبه درخشید و سپاسگزاری کرد و از پیش پیامبر (ص) رفت، به زودی گوسفندی خرید و خدا به آن برکت و فزونی زیادی داد. گوسفند او در مدت کوتاهی زیاد شد و تا آنجا پیش رفت که خانه او گنجایش آن همه گوسفند را نداشت. از این رو مجبور شد مدینه را ترک گوید و به اطراف شهر برود. پیشتر او اهل نماز جماعت بود و تمام نمازهایش را در مسجد پشت سر رسول خدا (ص) به جا می آورد اما زیادی گوسفندان و زحمت نگهداری و چرای آنها به گونه ای وقت و توان او را می گرفت که دیگر نمی توانست از بیرون شهر خود را به نماز جماعت رسول خدا (ص) برساند و تنها روزهای جمعه فرصت می کرد داخل شهر بیاید و در مسجد پیامبر (ص) را دیدار کند و فقط به خواندن نماز جمعه اکتفا کند.

اما وضع دگرگون شد و گوسفندان او همین طور رو به افزایش گذاشته بودند. گله او به قدری بزرگ شد که ثعلبه حتی در کنار مدینه هم امکان ماندن نداشت و به بیابانهای دور دست کوچ کرد و این گونه شد که ثعلبه فرصت نماز جمعه را هم از دست داد و ارتباط او با پیامبر خدا (ص) به طور کلی قطع گردید. پیامبر (ص) که احوال او را پیوسته از دور و

نزدیک زیر نظر داشت کسی را فرستاد تا همان گونه که ثعلبه به هنگام بیان درخواست خود شرط گذاشته حق محرومان را بگیرد، زکات ثعلبه را گرفته و نزد پیامبر آورد.

وقتی قاصد پیامبر(ص) نزد ثعلبه رفت و پیام رسول خدا(ص) را به او ابلاغ کرد ثعلبه جمله زشتی گفت و آن را انکار کرد. جمله ای شبیه این که: مگر ما کافریم که بایستی از مال مان جزیه به دیگران بدهیم. او از پرداختن حق محرومین شانه خالی کرد و زکاتش را نپرداخت.

پیگ پیامبر(ص) نزد ایشان آمد و آنچه شنیده بود خدمت پیامبر(ص) عرض کرد. رسول خدا(ص) چهره درهم کشید و از این نامرادی ثعلبه ناراحت شد و دوبار زیر لب گفت: وای بر ثعلبه! وای بر ثعلبه! در همین هنگام آیه ای بر پیامبر(ص) نازل شد

بعضی از آنان با خدا پیمان بستند که اگر خدا به آنها ثروتی از کرم خود عنایت نماید «حتماً صدقه و زکات داده و هر آینه از نیکوکاران خواهیم شد ولی همین که لطف او شامل حال شان گردید بخل ورزیدند و از دین خدا روی برتافتند به خاطر این پیمان شکنی و (دروغ گویی، نفاق در قلب آنان تا روز قیامت جایگزین گردید.»⁶)

ثعلبه به مال اندک خود قناعت نورزید و بیشتر خواست اما این زیاده خواهی او را نابود کرد. ورق از زندگی ثعلبه برگشت و زندگی اش دگرگون شد. گوسفندانش از بین رفتند (و او در فقر و بدبختی با دنیا بدرود زندگانی گفت.⁵)

⁵ بحارالانوار، ج 22، ص 40